

کمال دلش خوب می شود!

پدربزرگ گفت: «سردیت کرده، گفتم ماست زیاد نخور. یخن همون یقه است، این جا هم اسمش چنقه» به چانه کمال اشاره کرد و گفت: «الان خیکت رو خوب موگنم!» کمال با تعجب به مادرش نگاه کرد و گفت: «این کلمه زشتیه!» پدربزرگ گفت: «اگه کسی رو مسخره کنیم زشته، وگرنه خیک به مشهدی یعنی شکم» بعد به دنده های کمال اشاره کرد و گفت: «مشهدی ها به این جا هم میگن قَبَرَقَه. الان خانوم جان دوتا چای نبات مشتی برامون می ریزه خوب میشیم.» خانوم جان اخم کرد و گفت: «یک دونه چای نبات و یک دونه تلخ! یادتون نره قند دارین شما!» پدربزرگ ادای گریه درآورد و همه خندیدند.

لوله کشی خانه خراب شده بود و کمال با پدر و مادرش برای چندروز به خانه پدربزرگ و مادربزرگش رفته بودند. کمال خوشحال بود و دوست نداشت به این زودی لوله کشی درست شود! یک روز صبح که بیدار شد حس کرد دلش درد می کند. داخل آشپزخانه رفت و گفت: «سلام... دلم درد می کنه» آقا جون گفت: «علیک سلام شازده! بیا معاینه ات کنم... رو یخنِت چی ریختی؟» و به یقه کمال اشاره کرد. کمال که سرش را پایین برد، پدربزرگ با انگشت به دماغش زد و

خندید! کمال خنده اش

گرفت و گفت:

«یخن چیه دیگه؟»

والیه گلستانی

